

متن پیاده سازی شده جلسه سی و نهم سال دوم درس خارج اصول فقه 15 آذرماه 1401

صفحات 135 و 136 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

ادامه تحقیق در مسأله

اگر ملاحظه کرده باشید ما اصرار داشتیم که وضع و موضوع له و مستعمل فیه در حروف عام است؛ بلکه در هنگام فعل خارجی خاص است. لذا از این چهار نهاد (وضع، موضوع له، مستعمل فیه و استعمال) سه مورد عام است و چهارمی خاص است.

نکته

در اینجا نکات متعددی مطرح می شود:

1. نکته ای که باید به آن توجه داشت این است که نظر مرحوم آخوند و مختار ما از لحاظ عام بودن مشترک است ولی تفاوت اساسی با کلام ایشان داریم و آن اینکه معنای حروف مرادف معنای اسم نیست، بر خلاف نظر مرحوم آخوند که نتیجه گرفتند معنای ابتداء الغایه با «من» یکی است؛ و حال اینکه بر نظر ایشان اشکالاتی مطرح شد که اگر معنای این ها یکی است پس چرا در جای یکدیگر استعمال نمی شوند، و اگر بگویید واضع اجازه نمی دهد می گوئیم اینجا ربطی به واضع ندارد.
 2. در مباحث گذشته حروف را به دو نوع تقسیم کردیم:
- الف. حروفی که دارای معنا هستند. ب. حروفی که دارای معنا نیستند. در مورد «باء» تعدیه در «ذهبت بزید» گفتیم علامت است و معنا ندارد.

حال سؤال مطرح می شود به اینکه مباحثی که در مورد وضع، موضوع له و مستعمل فیه عام گفته شد، در مورد تمام حروف است یا در مورد حروفی است که معنا (موضوع له) دارند، مانند اکثر قریب باتفاق حروف؟

ما معتقد هستیم حروفی که معنا ندارند مانند «باء» تعدیه، می توان این مباحث را در مورد آن ها هم مطرح کرد منتهی باید ادبیات را مناسب آن بیان کرد، مثلاً واضع لغت عرب یک تصویری از تعدیه کرد (به اینکه فعل لازم را متعدی کردن)، بعد تعدیه را تصور کرد و برای این تعدیه در همه موارد (و نه در یک مورد) یک عامی را تصور کرد و لفظ را برای همین عام علامت قرار داد. حتی وقتی استعمال می شود درست است که خاص است ولی مستعمل فیه عام است، کما اینکه بیان کردیم وقتی انسان را در زید به کار می بریم به اعتبار کلی طبیعی به کار می بریم، لذا «ذهبت بزید» را به اعتبار تعدیه می گوئیم، پس مستعمل فیه عام می شود.

به عبارت دیگر بگوییم تمام کلمات علامت هستند، به اینکه همانطور که سرفه کردن علامت مریض شدن است یا سرخ شدن صورت علامت عصبانیت است، حروف هم علامت اند منتهی اصطلاحاً در یکجا معنا مابازاء دارد ولو به نحو وجود ربط و رابط، ولی در یکجای دیگر همین را هم ندارد، مثلاً در مورد فرق بین «کتبت بالقلم» و «ذهبت بزید» گفتیم در «کتبت بالقلم» کتابت، قلم و نسبت داریم و این نسبت بر مبنای ما، وجود است که باء بر آن دلالت می کند. اما در «ذهبت بزید» به إزاء «باء» همین وجود ضعیف هم وجود ندارد و تنها علامت است، مثل علامت فتحه در «کَتَبَ» یا ضمه در «أُكْتُبُ» که این ها تنها علامت اند اما معنای آن این نیست که دلالت نباشد بلکه دلالت وجود دارد، هر چند گفته شده معنایی برای آن نیست ولی کسی هم قائل نشده که علائم غیر دال هستند.

3. در تقسیم بندی که برای وضع موضوع له بیان شد (وضع عام، موضوع له عام و ...، به اینکه چهار قسم یا شانزده قسم است)، مختار ما به همان نظر قرن هشتم عضدی برگشت به اینکه دو تقسیم داریم. حال بحث در این است که منشأ این تقسیم

بندی چه چیزی بوده است؟ چرا تا هشت قرن تقسیم را ثنایی (هر دو عام یا هر دو خاص) مطرح می کردند؟ به نظر ما سبب ایجاد چنین تقسیم بندی این است که این اعلام نتوانستند معنا را غیر وجود خارجی فرض کنند، یعنی معنای کلمات را وجود خارجی فرض می کردند و حال اینکه ما اصرار کردیم که وجود خارجی معنا نیست، مثلاً این اعلام معنای حروف را نسبت خارجی لحاظ می کردند و از طرف دیگر متصوّر واضع را عام می دیدند، لذا به وضع عام، موضوع له خاص می رسیدند. کما اینکه کلام مرحوم اصفهانی و امام خمینی هم همین مطلب بود.

اما با این حال ما بارها بیان کردیم که معنا در اعلام شخصیه و اسم جنس وجود خارجی نیست، بلکه وجود خارجی مابازاء معناست، یعنی مرحوم شیخ انصاری در خارج یک مابازاء در خارج و ذهن دارد اما این ها معنا نیست. بنابراین اگر معنا را از وجود خارجی معنا جدا می کردند چه بسا تقسیم ثلاثی و رباعی پیش نمی آمد.

4. ما فرض کردیم که واضع حکیم یک حقیقت «این در آنی» برای ظرفیت دیده است و بعد برای هر «این در آنی» لفظ «فی» را وضع کرده است، در فارسی لفظ «در» را وضع کرده است، مثلاً «زید در خانه است».

در مباحث گذشته بیان کردیم وضع بر دو قسم است: تعیینی و تعینی. حتی بحث شد که واضع چه کسی است: خداوند یا شخص یا نهاد حکیم یا بشر در مرور زمان. در اینجا ادبیات ما بیشتر با وضع تعیینی سازگاری دارد اما وقتی وضع تعینی را پذیرفتیم (که ما آن را پذیرفتیم) این مطالبی که بیان شد را باید بومی کنیم، یعنی وضع، موضوع له و مستعمل فیه عام به مرور زمان صورت گرفته است.

اصلاً وضع تعینی یک زمانی مستقر می شود اما زمان آن معلوم نیست، مثل کلمه «مستضعف» که بعد از انقلاب استعمال شد و الان گفته می شود «دولت باید پشتیبان مستضعفین باشد». معمولاً مستضعف از قشر آسیب پذیر و ضعیف جامعه است، اما این لفظ در گذشته نبود و در قرآن مستضعف به این معنا نیست بلکه بیشتر استضعاف فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است و نه اقتصادی.

الان این کلمه در جامعه ما به وضع تعینی برای همین معنا استعمال می شود و شاید در کشورهای دیگر چنین معنایی به دست نیاید. اما بالاخره در یک زمانی این استعمال در جامعه مستقر شده است و بعد از اینکه مستقر شد آن را استعمال کردند لذا متصوّر، موضوع له و مستعمل فیه عام است.

عبارت متن (صفحه 136): «أَنَّ مَا مَضَى مِنْهُمْ وَمَا فِي بَيَانِ الْوَضْعِ وَالْمَوْضُوعِ لَهُ فِي الْحُرُوفِ؛ آنچه از علماء و ما در بیان وضع و موضوع له در حروف گذشت.

یناسب الوضع التعیني من واضع الحكيم؛ یعنی از یک واضع صاحب تصور که می خواهد برای مفاهمه وضع کند.

او الواضعین کذلک؛ یعنی حکماء. و لکن للوضع قسماً آخر سمّوه بالوضع التعیني و قد عرفت الحال فی هذا القسم من الوضع؛ و اینکه آن را قبول داریم و اصلاً بیان کردیم وضع از اوضاع تعینی شروع شده است.

و كأنّ المهم فی البحث عن الوضع و أخویه؛ یعنی وضع، موضوع له و مستعمل فیه. فی الحروف بعد استقرار الوضع فیه و قراره و تعینه؛ پس از اینکه مستقر شد استعمال کردن شروع می شود.

و إذا افترضنا هذا الشأن فیه؛ اگر چنین وضعیتی را در وضع تعینی فرض کردیم. جبری فیه کل ما ذکرناه علی افتراض الوضع تعیني؛ یعنی تمام فروض در وضع تعینی که ذکر شد در اینجا هم وارد می شود، و لذا وضع، موضوع له و مستعمل فیه عام ولی استعمال خاص می شود. فتأمل تعرف؛ این اشاره به دقت است و نه اشاره به ضعف.

5. حروف گاهی دارای معنای واحد هستند ولی گاهی معانی متعدد دارند، مثلاً ابن هشام برای «باء» 14 معنا و برای «من» 15 معنا و برای «لام» 22 معنا ذکر می کند. این مقداری است که ابن هشام به آن رسیده است، چون معانی مبتنی بر استقراء است.

ما در سلسبیل معنای احاطه را برای «علی» ذکر کردیم و حال اینکه در جای دیگری ذکر نشده است. مثل قوله تعالی: ﴿وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنثورًا﴾، اینجا بعضی ها می گویند مراد استعلاء مجازی است، و حال اینکه مجاز

باید لطفی داشته باشد. اصلاً اینجا استعلاء خلاف منت است بلکه می خواهد بگوید دور تا دور آن ها گرد آمدند و آن ها را احاطه کردند. یا مثلاً «طاف علی البیت»، بر بیت طواف کرد، نه اینکه مسلط بر بیت شد. اینجا استعلاء حقیقی صحیح نیست و استعلاء مجازی هم لفظی ندارد، لذا به معنای احاطه است.

بنابراین حروف گاهی معانی متعدد دارند، البته گاهی اوقات اختلافی است، مثلاً در مورد «باء»، ابن هشام می گوید سیبویه در

الکتاب تنها معنای الصاق را برای آن ذکر کرده است. (سیبویه از نحوین بصره است ولی ابن هشام از نحوین کوفه است و مذاقشان با هم متفاوت است. نحات بصره تضمین را گسترش می دهند ولی معانی حروف را تضییق می کنند برخلاف نحات کوفه.)

در اینجا این حرفی را که بیان کردیم وضع، موضوع له و مستعمل فیه عام است فرقی نمی کند، چه در حرفی که نا معنی واحد باشد و چه در حرفی که متعدد المعنا باشد، مثل اسم در مشترک لفظی، مثلاً برای کلمه «عین» 72 معنا ذکر شده است. زیبایی در تاج العروس تا 100 معنا می شمارند، این فارس هم می گویند: «أصل واحد». منتهی اختلاف این اعلام در فلسفه لغت است.

ولی با این حال چطور در اسم جنس فرقی نیست که دارای معنای واحد باشد مثل شجر و ماء. یا دارای معانی متعدد باشد مثل عین (منتهی هر بار وضع شده است). در حروف هم همینطور است، مثل «باء» الصاق، استعانت و سببیت.

در اینجا ما با نحو بصره بیشتر انس داریم و آن را دقیق تر می دانیم و معتقد هستیم نحو بصره خیلی موارد را از لحاظ معنای احواء می کند که نحو کوفه آن را می میراند. ولی با این حال نتوانستیم تعدد معنای را در بعضی موارد انکار کنیم، مثلاً برای ما دشوار است که از این 14 معنای «باء» تنها یک معنا را تصحیح کنیم و باقی موارد را به آن معنا برگردانیم چرا که این یک نوع تکلف است.

6. اگر دقت کنید یک بحث ما در مورد معانی حروف (به نحو اضافه) بود یعنی معانی الحروف، مثل معانی «مِن، فِی، اِلَى و عَلَى». اما یک بحث دیگر به عنوان «المعانی الحرفیه» (به نحو صفت و موصوف) داشتیم. فرق این دو در این است که «معانی الحروف» یعنی همین حروف. اما «المعانی الحرفیه» به این نحو است که بعضی اوقات دیگر حرف نیست بلکه هیئت است، مثل «زید قائم». اینجا دو تا معنای اسمی «زید» و «قائم» داریم. «زید» علم است و «قائم» هم دلالت بر حدث و کار می کند. اگر «زید» و «قائم» را به عنوان مبتدا و خبر نگوئیم این جمله خواهد بود بلکه دو تا کلمه هستند. اما اگر به عنوان اینکه اولی مسند و دومی مسند إليه باشد، یعنی مبتدا و خبر، و در این بین هم یک رابطی باشد که در فارسی با «است» می-گوئیم زید قائم است، این هیئت خواهد بود، به این هم معنای حرفی می گویند چون غیر مستقل است، به این نحو که مسند و مسند إليه وجودی در خارج غیر از همان وجود رابط ندارند. لذا تمام مطالبی که در «معانی الحروف» گفته شد در «المعانی الحرفیه» هم می گوئیم، یعنی واضح در مبتدا و خبر یک مسند و مسند إليه (با هیئت خاص) دیده است این ها همه عام هستند.

خلاصه مباحث

در اوایل بحث اول گفتیم مرحوم آخوند چهارده تا مقدمه ذکر می کنند. امر اول در مورد تعریف و غرض علم اصول بود که ایشان در چند صفحه آن را ذکر می کنند منتهی ما تمام بحث درسی سال گذشته را به همین امر اول قرار دادیم و اسم آن را فلسفه علم اصول قرار دادیم.

لذا امر اول را به عنوان فلسفه اصول فقه ذکر کردیم و امسال وارد خود اصول فقه شدیم که امر دوم مرحوم آخوند در کفایه می شود و امر اول ما در اینجا شد و آن را در هفت شماره خلاصه کردیم که ذکر خواهد شد.

الحمد لله رب العالمین